

ماکس شیلر و آسیب‌شناسی روانی تروریست‌ها

نویسنده: منفرد فرینگز*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۰۸/۰۵

ترجمه: حامد علی‌نژاد**

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۱/۲۵

چکیده

مشاهده انبوه تصاویر و کلیپ‌هایی که گروه داعش روانه اذهان جوامع می‌کند، این سوال را پیش نهاد است که مرتکبین این جنایات، چرا و چگونه به این قبیل اعمال سبوعانه افتخار می‌کنند و با توسل به فرامین الهی بدترین و وحشیانه‌ترین اعمال خود را توجیه می‌نمایند. مقاله حاضر به قلم منفرد فرینگز به تجزیه و تحلیل روان‌شناختی تروریست‌ها می‌پردازد و ارتکاب اعمال پیش‌گفته را به یک عامل اساسی یعنی برجسته‌سازی روانی دشمن و انتساب جنایات به قواعد ماورایی نسبت می‌دهد. مقاله فرینگز یک کاستی اساسی دارد و آن یک کاسه دیدن مسلمان‌ها و بی‌اعتنایی به نقش خود غرب در پرورش جوخه‌های ترور است. با همه این احوال، مقاله او خواندنی است.

واژگان کلیدی: کینه‌ورزی، خشم، آسیب‌روانی، تروریسم، ارتباط عمودی

* محقق و صاحب‌نظر در مبحث کین توزی و نویسنده کتاب هایدگرو پرسش از حقیقت (۱۹۶۸) و روح ماکس شلر (۱۹۹۷).
** دانش‌آموخته دیپلماسی و سازمان‌های بین‌المللی در مقطع کارشناسی ارشد دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه
فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی-اسراییل‌شناسی، سال شانزدهم، شماره سوم، تابستان ۱۳۹۴، صص ۱۵-۱.

یک. طرح مساله

این مطالعه درصدد ارایه توضیحاتی جدید در باب تروریسم است. بنابراین، جدید است که توضیحات یا گزارشاتی که تاکنون در این خصوص ارایه شده، از طریق رسانه‌های جمعی بوده و اغلب تعصبات سیاسی و اجتماعی را منعکس می‌کنند دورانی که مردم به مفهوم ظاهری آن اهمیت می‌دادند؛ یعنی «هنر بازگرداندن» رویدادها در صورتی که نتایج سیاسی مناسبی عاید نشود، سپری شده است. در اینجا مطالب تازه‌ای از تروریسم ارایه خواهد شد.

در مطالبی که در ذیل بدان اشاره خواهد شد، جنبه دیگری از شکل درونی ساختار احساسی یک تروریست نشان داده می‌شود. ادعای کلی من این است که صرفاً درک روشنی از اعمال فجیع تروریست‌ها، مبنای فهم تروریسم محسوب نمی‌شود، اما این امر حداقل به اندازه درک ریشه‌های آسیب‌شناسی تروریسم حائز اهمیت است و ما را در فهم عمیق از پدیده تروریسم کمک می‌کند. در ابتدا بر روی وضعیت کلی تروریسم در دنیای اسلام و علت‌شناسی آن تمرکز می‌کنیم. این وضع موجود و احساسات ذهنی که آنها پدید می‌آورند، ممکن است به منشا تروریسم بدل شود؛ به عبارت دیگر به تنفر.

بحث و استدلال‌ات من بر پایه ادراکاتی است که فیلسوف آلمانی به نام ماکس فردیناند شیلر آن را بنیان نهاده است. وی اصول زیادی را به منظور فهم سطوح مبهم احساساتی ارایه داده که ظاهراً در عصر کنونی ما جریانی از تنفر انسانی را به وجود آورده است.

برخلاف فرهنگ‌های ساده‌ای که گروه‌های کوچک قبیله‌ای و نژادی با آن پیوند دارند و همچنین به‌رغم فرهنگ‌های پیچیده‌تری که جمعیت زیادی درگیرشان هستند، مردمان غربی و دولت‌های آنها به داشتن نگرش منطقی و عقلانی شهرت دارند «خرد» اساس اندیشه غربی و آمال و آرزو در فرهنگ یونان باستان به‌شمار می‌رود. آپولو، الهه خرد، آفتاب، شعر و نظم بود با این حال، یونانیان باستان تضاد خرد را نیز می‌دانستند: جوهر غیرمنطقی دیونسیوسی (دیونسیوس خدای شراب و زراعت است) که در روح انسان نهفته است. این ترکیب متشکل از خدای آفتاب یعنی آپولو، و خدای ابراز احساسات یعنی دیونسیوس، نقش اساسی را در اسطوره‌شناسی یونان داشته است.

از زمانی که خرد بر همه امور سایه افکنده، دلایل منطقی برای توضیح همه امور انسانی ارایه

شده است. در یونان باستان و دوره‌های بعدی فرهنگ غربی نگرش آپولویی بر دیدگاه دیونسیوسی غالب شد. نگرش آپولویی در علوم انسانی قرون وسطی و در آثار بنیادین عقل‌گرایی از ارسطو (۴۳۵-۴۴۵ ق. م) تا دکارت (۱۶۵۰-۱۵۹۶) و کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴) مشهود است. از نظر این متفکران و فیلسوفان بالاترین و بهترین جز تشکیل‌دهنده طبیعت انسان خرد است.

عکس قضیه دیونسیوسی معمولاً مورد سوء ظن قرار گرفته است؛ زیرا آزادی تمام محدودیت‌های عقلی را بر احساسات و عواطفی شامل می‌شود که در مواقعی به دیوانگی و جنون منجر می‌شود؛ اما گستردگی و فراگیری اصول آپولویی در نهایت به اعتقاد عقل‌گرایی ختم می‌شد که در آن نیز احساسات، عواطف و هوای نفسانی حالت نامنظمی به خود می‌گیرند و اصول نه‌چندان روشنی را برای یک امر غیرقابل توصیف ارایه می‌دهند. گمان می‌شد خرد می‌تواند در مواقع ضروری، نظم قابل توجه به این احساسات و عواطف مشوش بدهد.

از منظر سنتی، برتری نگرش منطقی و منظم آپولویی تمدن غربی در طی سالیان گذشته به اثبات رسیده است. تا به امروز دیدگاه یونان باستان عملاً در هر قشری نفوذ داشته است. دوره‌های آموزشی و دانشگاه‌های ما که به مسائل عاطفی عواملی مانند فقر، نژاد و یا جنسیت می‌پردازند، اصولاً تحت تاثیر تفاسیر و روشننگری‌های منطقی و عقلانی صرف هستند. هدف از استدلال‌ات و مباحث عقلانی، از بین بردن نیروهای انگیزشی این‌گونه مسائل و تحدید راه‌حل‌های آنها به عواملی است که به‌طور غیرانتقادی و از نظر سیاسی صحیح به‌نظر می‌رسند.

با این حال، تردید در مورد دیدگاه غربی از عقلانیت در تفکرات پاسکال (۱۶۶۲-۱۶۲۳) دیده می‌شود. اگرچه تفکرات فلسفی، مذهبی و ریاضیاتی پاسکال تاکنون تحت‌الشعاع عقل‌گرایی دکارت قرار گرفته است، اما این پاسکال بود که دو نوع منطق را تعریف کرد: منطق عقلی یا خرد و منطق قلبی یا احساسی. ساختار منطق قلبی نسبت به عقلی بسیار متفاوت است. پاسکال از «ریاضیات قلبی یا احساسی» سخن به میان می‌آورد؛ یعنی ریاضیات عاطفه و احساسات؛ او در خصوص «منطق قلبی» و «نظم موجود در قلب» و همچنین «آشوب قلبی» سخن می‌گفت. او صریحاً بین منطق احساسات و منطق عقلی قوانین تمایز قائل شد و ادعا می‌کرد که قلب یا احساس، قوانین ترکیبی متفاوتی در «نظم» موجود درون خود دارد.

رساله ماکس شیلر در خصوص «احساس تنفر» به بررسی اختلالات احساسات قلبی می‌پردازد و شیلر اثر خود با عنوان «تقید به رسوم در اخلاقیات و اصول اخلاقی غیررسمی مربوط به ارزش (۱۹۱۶-۱۹۱۳)» را از اصول پاسکال که با عنوان «قلب منطق خودش را دارد که خرد آن را در نمی‌یابد» شناخته می‌شود، اقتباس کرده است.

در حالی که پاسکال نمونه‌های خاصی از منطق قلبی یا احساسی ارائه نداد، ممکن است عده‌ای نسبت به غیرکاربردی بودن عملیاتی مانند عمل جمع در ریاضیات احساسی، ذهنیتی منفی پیدا کنند؛ به عبارت دیگر، اگر یک مثال اخلاقی بزنیم، جمع دو مورد عمل درست برای یک نفر نمی‌تواند به این معنی باشد که این فرد نسبت به فردی که یک مورد عمل درست انجام داده ارزش دو برابری دارد و همچنین این قضیه برای فردی که دو مورد عمل بد داشته باشد نسبت به فردی که یک مورد عمل بد دارد، بدین معنی نیست که اولی، دو برابر بدتر است. اصول «جمع» اخلاقی قلبی یا احساسی (و سایر عملیات ریاضی) ظاهراً مانند عملیاتی اند که با اعدادی که خارج از اعداد محدود هستند، برای مثال $1+1=1$ ، در یک گروه جای می‌گیرند.

نیچه (۱۹۰۰-۱۸۴۴) متفکر دیگری بود که رابطه قطب‌های آپولوینی و دیونسوسی را در انسان وارونه ساخت. زندگی و تراژدی که با عوامل غیرمنطقی آمیخته‌اند، بسیار محکم‌تر از واقعیت‌های عقلی هستند؛ زیرا تمامی واقعیت‌های عقلی، تفاسیری از واقعیت، و بنابراین نادرست‌اند. لذا همه امور مطلق عقلی غیرواقعی‌اند و نیچه خاطر نشان می‌کند که تمامیت آنها، یعنی «خدا» مرده است. دین مسیحیت مشمول این امر است. نیچه متهم به ایجاد حس تنفر می‌شود؛ زیرا آئینه دین مسیحیت با امور ضعیف (مانند فقر، حقارت و غیره) پیوند خورده و بی‌اخلاقی‌ها نیز مرتبط با عوامل قدرت (مانند قدرت فیزیکی، جرات و غیره) هستند. نیچه را در تاریخ، پدیدآورنده حس تنفر می‌دانند با اینکه نظرات وی را مورد نقد فراوان قرار داده‌اند.

این ماکس شیلر بود که تفکراتش در باب ساختار انگیزشی انسان در دهه‌های اخیر در چین، ایتالیا، اسپانیا و ایالات متحده بیشتر شناخته شده است و فراتر از آن او در تفسیرهای نیچه از مسیحیت کاستی‌هایی یافت و اروپا را به «سستی ایمان» متهم کرد. او تحلیلی جامع از حس تنفر در مقابل اشخاص و گروه‌های معینی که نمی‌توانند به این تحلیل برسند و نیز نشان دادن

عملکرد آن در خشونت‌هایی که علیه افراد بی‌گناه هدایت شده و باج‌گیری و ترفندهای امروزی که تروریسم از آن رنج می‌برد، ارایه داده است.

اجازه بدهید اول بر روی ساختار احساس تنفر همان‌طور که در رساله ۱۹۱۲ شلر «حس تنفر در چارچوب اخلاقیات» آمده است، تمرکز کنیم.

دو. ساختار اجزای روانی حس تنفر

در مرکز حس تنفر، نوع بخصوصی از نفرت در عواطف ناخودآگاه افرادی که از ناتوانایی‌های غیرقابل علاج، معایب اجتناب‌ناپذیر، محدودیت‌ها، عجز و ناتوانی که آرزوی آنها را برایشان دست نیافتنی می‌کند، رنج می‌برند به طور خلاصه شخص یا گروهی که حس تنفر دارند، از دو شرایط نامطلوب رنج می‌برند: ناتوانی لاعلاج به همراه ناکامی لاعلاج علاوه بر این عوامل روانی دیگری وجود دارد که باعث افزایش حس تنفر می‌شود: انتقام، حسادت، افول ارزش‌های مثبت و کینه. بیشتر به سه مولفه اول توجه خواهیم کرد؛ چرا که آنها مشخصه اصلی احساسات تروریست‌ها هستند عوامل زیر جنبه‌های اصلی حس تنفر را گردهم می‌آورند:

یک. تمام اقدامات برای دستیابی به اهدافی که نتیجه این مسائل روانی هستند، به دلیل یک ضعف، بعد از شکست هر اقدامی به انجام نمی‌رسند. انتقام احتمالاً به تعویق می‌افتد؛ چرا که یک ضعف آن را غیرممکن یا بسیار بعید می‌سازد تا به نتیجه مطلوب برسد. بعد از آن انتقام واقعی رخ نخواهد داد و سپس حس ناامیدی ممکن است یک عمر یا حتی برای چند نسل باقی بماند. اما هر اقدام عملی که برخاسته از سایر گونه‌های حس تنفر است، قابل کنترل می‌باشد.

همان‌طوری که اشاره شد عوامل روانی می‌تواند این اقدامات مکرر و البته شکست خورده را مجاز شمارد. انتقام می‌تواند با اتخاذ پاره‌ای از اقدامات موفقیت‌آمیز اجرایی شود، اما همه آنها رضایت کامل را به ارمغان نمی‌آورند؛ زیرا انتقام گرفتن با بی‌میلی کامل اتفاق نمی‌افتد.

دو. در زندگی روزمره، حس تنفر با احساس بی‌میلی و بیزاری در ارتباط با اشخاص خاص درهم آمیخته می‌شود. بر اساس برداشت دیگری از تنفر، این مفهوم دربردارنده احساس عصبانیت

شدید همراه با طرد شدگی یا بی‌ارزشی است که منجر به ناامیدی می‌شود که فرد نسبت به آن بی‌اطلاع می‌باشد.

احساس ضعف شامل شرایط ذهنی، فیزیکی یا روحی است؛ آنها ممکن است در شرایط اجتماعی و سیاسی و همچنین در شرایط وجود کاستی‌های سیاسی، نژادی و طبقاتی رخ بدهند. آنها احتمالاً به وضع نامساعد شخصی نیز مربوط می‌شوند؛ مانند شرایطی که فرزند اول بر خواهر یا برادران کوچک‌تر از خودش تسلط دارد در چنین شرایطی باید به این نکته توجه کرد که این‌گونه ضعف‌ها بهبود نمی‌یابند حال آنکه این ضعف‌ها، افرادی را که حس تنفر در آنها نهادینه شده آزار می‌دهد و این عوامل بدین دلیل است که هیچ چاره‌ای برای از بین بردن احساس تنفر نمی‌توان پیدا کرد.

سه. حس تنفر با تجربه نادیده انگاشته شدن و مورد بدرفتاری قرار گرفتن آمیخته شده است و باعث خودکم بینی می‌شود. بنابراین حس تنفر همواره با ارزش دست نیافتنی که دیگران از آن برخوردارند، همراه است.

چهار. دو ویژگی حس تنفر، ناتوانی و ناکامی همیشه با قیاس‌هایی با دیگر افراد که نیت مشخص و به‌خودی خود مایه تنفر نیستند، ترکیب شده است.

قیاس‌ها با دیگر افراد می‌تواند فعال و منفعل باشند ممکن است یک فرد، فردی را با دستاوردها و یا شکست‌های دیگران مثلاً در ورزش مقایسه کند و یا فردی به چهره یک فرد در آینه نگاه کند و آن را با تصویر چهره غیرقابل مشاهده‌ای که از خودمان داریم، مقایسه کند به هر حال، حس تنفر از آگاهی کامل در مورد آنها پیشی می‌گیرد. به این دلیل است که قیاس به‌طور عمدی شکل نمی‌گیرد، بلکه قیاس ابتدا از احساس ناتوانی و ناکامی به وجود می‌آید. در واقع ناتوانی‌ها و ناکامی‌ها باعث می‌شوند به طور ناخودآگاهانه ارزش‌های متفاوت، موفقیت‌ها، دارایی‌ها و امتیازات دیگران را مقایسه می‌کنند.

ناتوانی به خودی خود گرایش مقایسه دایمی را در زندگی ایجاد می‌کند. در میان گروه‌ها و یا افرادی که صبغه‌ای از حس تنفر دارند، حس تنفر به حدی می‌تواند باشد که سیر روانی آن نه تنها بر چیزهایی که خود آنها نمی‌توانند دست یابند، مانند قدرت، جایگاه اجتماعی، مقبولیت، و موفقیت افراد نخبه، بلکه هدف آن وجود تمام افراد ذکر شده است.

پنج. بعد دیگر حس تنفر را می‌توان از طریق داستان روباه و انگور اسوپ توضیح داد. جدای از تلاش‌های زیاد، روباه نمی‌تواند به انگور دست یابد؛ زیرا آنها در ارتفاعی بسیار بالا آویزان هستند. ناراحتی به دلیل ناکامی در رسیدن به انگور باعث می‌شود که به تدریج انگور برای روباه تلخ شده و از ارزش آن کاسته شود. بنابراین انگور شیرین دست نیافتنی ارزش تلاش او را ندارد.

این مثال که به خواسته‌های شکست خورده بشر ترجمه شده، تفاوت قابل توجه حس تنفر را آشکار می‌کند: در طول دوره تجارب مکرر شکست و نارضایتی نشئت گرفته از ضعف، ارزش‌های مثبت انگورهای شیرین، بی‌ارزش می‌شوند. حتی مخالفان بر این نظرند که ارزش‌های مثبت انگورهای شیرین به تدریج تبدیل به ارزش‌های مثبت غلط می‌شوند؛ زیرا این تمام چیزی است که انگور دارد. در این داستان، حس تنفر متقابل و فرآیند ارزش دادن و از ارزش کاستن، موجد فاکتور تراژیکی است. شلر می‌گوید در حالی که ارزش‌های مثبت به ارزش‌های منفی تنزیل داده شده‌اند، ارزش‌های مثبت شفاف باقی می‌مانند. با وجود کم‌اهمیت جلوه دادن انگور شیرین دست‌نیافتنی، روباه در چالش رسیدن به آن می‌ماند.

شش. حس تنفر با حس آسیب‌عجین شده است. احساس آسیب موجب واکنش می‌شود. هر حس تنفیری موجب واکنش می‌شود. ضعف‌ها می‌توانند دو تاثیر داشته باشند: یا موجب تفاوت رفتار خصوصت‌آمیز برای همیشه و یا منجر به تلاش‌های بیهوده می‌شوند. این شکست هرگز نمی‌تواند احساس تنفیری که بر گروه خاصی از افراد وارد شده است را تسکین دهد.

شلر با در نظر گرفتن آخرین مورد، مورد خاصی را که در تابستان ۱۹۱۲ در نزدیکی برلین اتفاق افتاد، اشاره می‌کند. یک مجرم توان داشتن ماشین را ندارد و از اینکه دیگران دارند در حسادت است. به همین دلیل سیمی را به دو درخت می‌بندد تا سر رانندگان و مسافرائی که از آنجا رد می‌شوند بریده شود. مهم نیست که چند تا سر بریده شود و چقدر از نارضایتی او کاسته می‌شود، مهم این است که حس تنفر او فروکش نکرده است. شلر می‌گوید که چنین مواردی از حس تنفر، عادی هست. این وضعیت یادآور بمب‌گذاران جاده است؛ زیرا در هر دو مورد برای مرتکبین مهم نیست که چه کسی کشته می‌شود. تکرار عمل تروریستی مثل بمب‌گذاری جاده نشان می‌دهد که عصبانیت تروریست‌ها حتی تحت تاثیر افرادی که توسط آنها رنجانده می‌شوند، قرار نمی‌گیرد.

بر اساس تحلیل شلر، هنگامی که یک عمل مشخص توسط تروریست‌ها تکرار می‌شود، حس تنفر تروریست‌ها از حسادت بر قدرت غیرقابل دسترسی که در اختیار طبقه مشخصی از افراد است، ریشه می‌گیرد. شلر می‌گوید: «حسود بی‌قدرت خطرناک‌ترین نوع حسود هست.» این حسادت نوعی حسادت وجودی است به دیگرانی که قدرت، موفقیت و جایگاه اجتماعی و سیاسی دارند. حس تنفر عظیم خود را در این عبارت بیان می‌کند: «من می‌توانم همه چیز به تو ببخشم ولی چیزی را که هستی قبول نمی‌کنم.»

هفته در خلال انجام یک سری از اعمال تروریستی که هدف نهایی‌شان از بین بردن افراد نامطلوب است، مرتکبان احتمالاً حس شکست را در درون خود تجربه می‌کنند و حس تنفر بیشتر شده و منجر به نابودی کامل گروه هدف می‌شود. اتفاقی در حال رخ دادن است که شلر آن را «خودکشی» در ناتوانی آنها می‌داند که منجر به آگاهی عقلانی ناقص از ناامیدی‌هایشان می‌شود. فارغ از شادی مختصر در نابودی ماشین و کشتن افراد، هرچه بیشتر می‌کشند، بیشتر ناراضی می‌شوند همان‌طور که احساس ضعف افزایش می‌یابد، ممکن است راه حلی برای خروج از این وضعیت به وجود بیاورد: خودکشی. یک تروریست نمی‌تواند راهی برای خروج از ضعف غیرقابل علاجش پیدا کند، بلکه نهایتاً به شناخت زندگی فوری در بهشت قرآن پس از خودکشی می‌رسد.

سه. تحلیل روان‌شناختی از تروریسم اسلامی در پرتو مفهوم «حس تنفر»

بر اساس بنیان‌های رساله شلر، اکنون می‌توان این سوال را پرسید: آیا ابعاد منفی حس تنفر، ضعف و ناکامی در پدیده تروریسم مسلمانان نمود پیدا می‌کنند؟ بلی. حتی بالاتر از آن: برخی از تروریسم‌های معاصر باید چند دهه قبل‌تر پیش‌بینی می‌شده‌اند.

تفسیری در مورد استفاده از واژه تروریست باید ایجاد شود. در استفاده حال حاضر از این واژه سه برداشت متمایز از کلمه می‌شود: اول، استفاده این کلمه در ارتباط با افرادی که قدرت سیاسی یا مذهبی دارند؛ به‌طور مثال: نرو، کالیگولا، ایوان مخوف، ناپلئون، استالین و هیتلر. در بسیاری از موارد این چنینی دیکتاتورها مرتکب اعمال تروریستی شده‌اند. دوم، استفاده این کلمه در ارتباط با جنبش‌هایی مثل جنگ‌های صلیبی، دستگاه تفتیش عقاید، و انقلاب‌ها. تمامی این موارد در

ارتباط با گروه‌هایی که اعمال تروریستی را مرتکب می‌شوند و اکثر افرادی که این اعمال را اجرا می‌کنند و ناشناخته باقی می‌مانند، به کار می‌رود. شلر انقلاب فرانسه را نمونه عادی از حس تنفر گروه می‌داند. به‌سختی می‌توان فردی را پیدا کرد که کسانی را که گردن شاه را زدند، بشناسد، اگرچه عمل سر بریدن افراد در آن زمان عملی مخفی در اروپا به حساب نمی‌آمد.

استفاده از واژه تروریسم و تروریست در یک زمان در دهه ۱۷۹۰ در فرانسه اتفاق نیفتاد. در انگلستان، ادموند بورک (۱۷۹۷-۱۷۲۹) در مورد «هزارن سگی که تروریست‌ها نامید» آنهایی که به مردم عادی حمله ور می‌شوند، صحبت کرد.

سوم، استفاده امروزی این واژه به اشخاص و گروه‌ها و به علاوه حامیان بالقوه و بالفعل آنها که کمی قدرت سیاسی، اجتماعی و شخصی دارند، مربوط می‌شود.

ارتباط میان حس تنفر، ضعف و ناکامی مستلزم درک اغراض روانی تروریست‌های مسلمان است. دو رویه برای پایان دادن به این مساله وجود دارد. می‌توان به‌طور استنتاجی به انگیزه‌های نفرت که در بین تعدادی از نمایندگان تروریست‌ها نهادینه شده پی برد. این رویه از شرایط متفاوت اشخاص شروع و از یک قاعده به نظریه‌ای عمومی در موضوعات مختلف تبدیل خواهد شد. رویه استنتاجی (که اکثراً در مطبوعات عمومی استفاده می‌شود)، منبع نهای خود را در علوم طبیعی دارد که در این علوم ثبات واقعیت‌ها امری لازم است.

می‌توان به‌طور استقرایی نگاهی اجمالی به روابط تاریخی میان اسلام و غرب داشت و مقایسه‌هایی را میان دو فرهنگ انجام داد. این رویه از واقعیت‌های تاریخی هر دو فرهنگ به نتیجه‌ای در مورد ساختار روانی تروریست‌ها می‌رسد.

به دو دلیل رویه دوم اتخاذ می‌شود: اول اینکه تروریسم یک موضوع تاریخی است، تروریسم موضوعی علمی نیست که از طریق استنتاج مورد بررسی قرار گیرد؛ دوم اینکه رویه استقرایی از تفاوت‌های موجود میان انگیزه‌ها و احساسات تروریست‌ها و همچنین تفاوت‌های قبیله‌ای و شخصی آنها فاصله می‌گیرد.

به منظور فهم ارزیابی بالا از حس تنفر تروریسم مسلمانان، باید به این نکته توجه داشت که اسلام (تسلیم در برابر خدا) از رنسانس به بعد از طریق ضعف اراده و ناکامی در رسیدن به هدف

به تصویر کشیده شده است و حس تنفر فزاینده نهایتاً به طرز آشکاری در مقابل پیشرفت‌ها و دستاوردهای غرب قرار می‌گیرد. پس حس تنفر تروریست‌های مسلمان با پدیده ضعف و ناکامی چه نسبتی دارد؟ خصوصاً عقیده آنها به توسعه ژئوپلیتیکی اسلام و همچنین به ارتباط میان دین اسلام و دولت مربوط می‌شود.

اسلام از آفریقا به خاور نزدیک و به بخش‌های بزرگی از جنوب آسیا به سمت اندونزی کشیده شده است و شامل بخش‌های کوچک‌تری از آمریکا و اروپا می‌شود. آمار در مورد جمعیت مسلمانان متفاوت است. اما اسلام دومین دین بزرگ جهان می‌باشد و هر سال شش درصد به جمعیت مسلمانان اضافه می‌شود؛ برخلاف مسیحیت که فقط تقریباً یک درصد بر جمعیت آن در هر سال اضافه می‌شود. صرفاً به این دلایل، اسلام مساله مذهبی - سیاسی برای غرب به وجود می‌آورد که به خودی خود از اروپا و بخش‌هایی از روسیه به تمام آمریکا، استرالیا، نیوزیلند و جزایر پاسیفیک گسترش می‌یابد.

اسلام و گروه‌های روبه رشد اسلامی که از زمان بازی‌های المپیک ۱۹۷۲ مونیخ فعالیت می‌کردند - در آن دور از بازی‌ها ورزشکاران اسرائیلی کشته شدند - تا ۱۱ سپتامبر که چندین هزار آمریکایی بی‌گناه کشته شدند، از طرف دولت‌های غربی به‌عنوان یک خطر بالقوه محسوب نمی‌شدند. هرچند در این اقدام تروریستی سلاح‌های کشتار جمعی به کار نرفته بود، اما میزان تلفات آن به حد کشتار جمعی رسید. برنارد لوپس می‌نویسد:

در اخبار نیویورک گزارشات و تصاویر شادی مردم در شهرهای عربی و سایر مناطق مسلمان دیده می‌شد. در اروپا هم واکنش‌هایی از روی حسادت و غبطه هرچند گسترده اما به صورت نامحسوس مشاهده می‌شد. همچنین در میان افراد فقیر و درمانده رضایت و خوشی ناشی از اینکه به مردم ثروتمند و از خودراضی آمریکا درس خوبی داده شده، پیدا بود.

آیین اسلام در سرزمین‌های اسلامی دولت و حکومت را تحت اختیار دارد. مکس شیلر در مقاله «سیاست و اخلاقیات» نشان می‌دهد که در رابطه بین مذهب و حکومت دو راه حل عمده در میان سایر گزینه‌ها وجود دارد. یا مذهب می‌تواند بالاتر از حکومت قرار گرفته و دستور دهد، بنابراین بر سیاست نفوذ دارد؛ در این صورت حکومت به درجات مختلف تابع مذهب است و یا

سیاست و حکومت بر مذهب غالب شود و نفوذ مستقیمی بر آن داشته باشد، در نتیجه مذهب تابع حکومت و سیاست خواهد شد. همانند جدایی کلیسا از دولت که البته در دین اسلام مورد پذیرش نیست؛ چرا که هردوی آنها بر اساس آموزه‌های انسانی است و نه قوانین الهی.

مثال‌های تاریخی فراوانی از این گزینه‌ها وجود دارد. مثلاً در قرون وسطی دولت چیزی جز فرمانبردار بی‌چون و چرای کلیسا نبود. اما در آغاز مدرنیته این رابطه برعکس شد (به استثنای چند مورد در میان فرقه‌های مذهبی کوچک مسیحی همچون فرقه آمیش، منونیت و ...) و تا زمان حال نیز ادامه یافته است.

۱۱

در هیچ جایی از دنیای اسلام، این تسلط غربی دولت بر مذهب دیده نمی‌شود.

-از زمان حضرت محمد(ص) (۵۷۰-۶۳۲) یا تقریباً از قرن هفتم، تسلیم در برابر الله بر تسلیم‌شدن در برابر دولت ارجحیت داشته است. امروزه اسلام قدرت مطلق در حکومت و سیاست (به استثنای موارد حل نشده همچون سنی‌های عراق) بوده است.

این باور که مذهب باید بر حکومت برتری داشته باشد، دلیل اغلب انتقادات اسلامی از غرب سکولار و قوانین ساخته بشری و نهادهایی مانند سازمان ملل، دموکراسی و سیستم دادگاهی سکولار را نمایان می‌کند. سیستم دموکراسی غربی نسبت به تمامی ادیان از جمله اسلام مدارا می‌کند، اما در اعتقادات اسلامی این مدارای گزاف، به معنی ترکیب قوانین انسانی با کفر است.

با توضیح چگونگی عوامل روانی خشم و کینه، گسترش جغرافیای اسلام، ذهن متحجر مسلمانان در مورد حکومت خدایی و برتری دینشان نسبت به دولت، امیدواریم بتوانیم زمینه پاسخ به سوال در مورد احساس ضعف اسلام و نقش آن در تروریسم را فراهم آورده باشیم. قبل از آغاز رنسانس در اروپا، اسلام یک نیروی بسیار قدرتمند تاریخی بود. حتی قدرتمندتر از آنچه که تاکنون گفته شده است. در طول قرن هفتم و بعد از آن، نیروهای مسلمان بر سوریه، فلسطین، قسمت شمالی آفریقا و ایران پیروز شده و یا دین آنها را به اسلام تغییر داده بودند. آنها با موفقیت به اسپانیا، پرتغال و ایتالیا که رم را نیز شامل می‌شد، حمله بردند و فائق آمدند. مسلمانان همچنین بر قسطنطنیه و خطه‌هایی از بالکان چیره شدند. در طول چند قرن قدرت مسلمانان در زمینه نظامی تثبیت شد. آنها شبکه‌های اقتصادی تشکیل دادند که تا هند و چین

ادامه می‌یافت. پیشرفت و توسعه هنرهای اسلامی و علوم تجربی مسلمانان بیش از آن بوده است که اکنون در اروپا از زمان رنسانس یافت می‌شود.

در این دوران دلیل اصلی پیروزی‌ها و پیشرفت‌های اسلام، به نادیده انگاشتن دستاوردهای قرون وسطی باز می‌گردد. البته بعد از آن در طول سال‌های ۱۶۰۰-۱۴۰۰، جهش علمی و تکنولوژی در اروپا جریان یافت. مسلمانان به ویژه بعد از پیروزی‌هایشان در جنگ‌های صلیبی اعتماد به نفسشان بسیار زیاد شد. اما اسلام بعد از ۱۴۰۰ در مقابل رشد و دستاوردهای دنیای غرب به‌طور جبران‌ناپذیری عقب ماند.

کوتاه سخن اینکه می‌توان گفت دین عمودی مسیحی و اسلام که خدا را در بالا و جهنم را در پایین معین می‌کرد، در فرهنگ غربی به افقی و دیدگاه سکولار جهان و زمین تبدیل شد. تنها در اینجا می‌توان به تاثیرات تاریخی این چرخش از تسلط نقش فرهنگی ایمان و نیز برتری عقل و منطق دست یافت. نقش افقی برتری عقل منجر به کشف این امر شد که زمین در مرکز منظومه شمسی نیست (گاليله)، جهان مرکزی ندارد (برونو)، و نیز منجر به کشف قاره‌های جدید (کلمبوس، مارکوپولو، و سپوچی) و تکنیک‌های پیش‌گامانه‌ای در زمینه پزشکی (پاراسلسوس) و بسیاری تعلیمات دیگر شده، که در کنار رشد شگفت‌انگیز علم و تکنولوژی که در عصر مدرن تا حد انرژی اتمی (پلانتگ) و نزدیکی بی‌نهایت جهان (انیشتین) رسیده است.

به‌لحاظ سیاسی این پیشرفت‌ها شامل گسترش همزمان تفکر دموکراسی غربی در کشورهای استرالیا، کانادا، اتحادیه اروپا، هند، ژاپن، آمریکای لاتین، زلاندنو و روسیه و در واقع کشورهای بی‌دین بود که به گفته امام خمینی (ره)، توسط شیطان بزرگ یعنی آمریکا رهبری می‌شوند. در این برجسب زدن به آمریکا به عنوان شیطان بزرگ، نشانی از خشم بارز دیده می‌شود. ایالات متحده در مدت کمی بیش از ۲۰۰ سال کشف شد و توسعه یافت. سایر کشورهای مسلمان، غرب و کشورهای آسیایی هزاران سال قبل وجود داشتند. در مقیاس تقویم زمانی، دستاوردهای اقتصادی، ژئوپولیتیکی، پزشکی، نظامی و علمی - تکنولوژی، آمریکا قابل توجه است. در واقع آمریکایی‌ها اولین کسانی بودند که اتم را شکافتند و اولین انسان را به ماه بردند و

سالم برگردانند. در طول جنگ جهانی دوم، آمریکا بزرگ‌ترین جنگ متقابل در تاریخ را به راه انداخت. فهرست دستاوردهای آن پایانی ندارد.

بررسی من به برخی نتایج و یک نظریه توصیه‌ای رسیده است. نمی‌توان تردید داشت که خشم انزجاری از غرب و روسیه برای مدت زمان طولانی ادامه خواهد داشت تا زمان آن فرا برسد. شاید زمانی که نسل مسلمانان رادیکال خشن از بین برود خشم طولانی‌مدت این رادیکال‌ها از ضعف طولانی‌مدت ژئوپولیتیکی و رکود ناشی می‌شود. اینان به تازگی از خواب بیدار شده و خود را بالفعل و بالقوه با موفقیت‌های رشک برانگیز جهانی ملحدان غربی مقایسه می‌کنند. حس ناخودآگاهانه دو عنصر خشم، یعنی ضعف و ناکامی، اشتیاق ناامیدانه‌ای برای غلبه بر آنها برمی‌انگیزد: یک آشفتگی لگام‌گسیخته وحشی و طغیان نابهنگام ناامیدی رها شده است؛ درواقع اقدامات ناشی از بی‌عقلی و خصمانه‌تروریستی، مانند انتحار و سر بریدن دشمنان در ملاء عام، اتفاقات معمولی روزانه است. شاید این افراطیون در انجام وظایفشان با استفاده از ارتباط خاضعانه خود با الله، انگیزه می‌گیرند.

تاکید می‌شود که تمامی این خشم و بغض‌ها، شامل عناصر تراژیک است که شیراز آنها یاد می‌کند. هر زمان که انسان از بی‌نظمی احساسش در ارزش‌ها رنج می‌برد، ترتیب ارزشی وی به صورت پنهان باقی می‌ماند، اما در تمامی این بی‌نظمی‌ها به صورت واضح پیداست. وضوح پنهان نظم ارزشی مانند نظم طیف رنگ‌هاست که در نقاشی پنهان است. مشخص است که ترتیب ارزشی تروریست‌ها در احساس و ذهنشان بهم خورده است؛ چراکه رضایت و شادی در کشتن انسانی نمی‌تواند ارزشی مثل رحم، شفقت و میل به توقف خشونت در پی داشته باشد. رضایت به کشتن به نام خدا (نه فقط در اسلام) نمی‌تواند ارزشی مانند عذاب وجدان و پشیمانی به دنبال داشته باشد.

امروزه نمی‌توان گفت که به یقین با استفاده از نیروی نظامی به تنهایی بتوان بر تمامی عناصر تروریسم فائق آمد؛ چراکه تروریسم به مثابه تاکتیک‌های پارتیزانی ویرانگری است که به وسیله عقده محرومیت در اثر ضعف و عدم نیل به خواسته‌ها، شکل گرفته است. تروریست‌ها شبیه به حشره‌های ضعیفی هستند که هر جا یکی از کلنی‌های آنها از بین رفت، برای ادامه و تکرار آزار آنها، یکی دیگر به وجود می‌آید.

شاید یک روش نویدبخش نسبت به اقدام نظامی برای از بین بردن تروریسم جهانی، بازسازی پایگاه‌های مرزی مسلمانان باشد اما این بازسازی پروسه‌ای زمان‌بر است و غرب نمی‌تواند به‌طور کامل فرهنگ اسلامی را تغییر دهد. در عوض می‌تواند به‌جای بازسازی، با هدف یافتن راه‌های درست شناخت برخی از فرهنگ‌های اصیل اسلامی، به تعلیم‌دهی مجدد بپردازد. در واقع مانند کاری که اکنون در افغانستان اجرا می‌شود (مثلا تحصیل زنان و حق رای).

باید قبول کرد که بازسازی هم‌زمان در برخی از مناطق غرب هم لازم است؛ چراکه در نگاه اسلام‌گرایان عادی، رسانه‌ها و صنعت تفریحی و سرگرمی غرب به‌دلیل انحطاط و عامی بودن، بسیار موهن است. روشن است که این نوع صنعت موجب تسریع لقب دادن به شیطان شده است. اما باوجود اینکه این انحطاط در رسانه‌ها و سرگرمی‌های اروپا وضوح بیشتری دارد و ما را به یونان باستان بازمی‌گرداند، این برچسب برای اروپا به‌کار نرفته است.

امروزه فضیلت اعتدال‌گری یونان باستان که باید در تمامی اعمال آنان حضور می‌داشت و از طریق آموزش تعلیم داده می‌شد، عملاً از بین رفته است. یک فرد عادی مسلمان احتمالاً با دیدگاه شیلر موافق باشد که انسان‌های جوامع غربی نه‌تنها در ورزش بلکه در تمامی عرصه‌ها دچار عقده کودکانه‌ای در اولین بودن شده‌اند. تربیت نوین اعتدال در غرب، می‌تواند احساس توهین و خشم را در مسلمانان پیوند دهد.

هر کجا افرادی در مقام رهبری جامعه سیاسی، اقتصادی یا هر سمت دیگری بدون بررسی نظام ارزشی و اعتقادی منطقه‌ای، به آنجا سفر کنند، به احتمال زیاد یک‌جانبه‌گرایی سیاسی دیدگاه‌ها و قضاوت‌های وی را پیش خواهد برد. اگر هیتلر قبل از شروع جنگ جهانی دوم (که بیشتر به‌دلیل خشم و احساس ضعف آلمان از پیمان ورسای حادث شد)، از بیرون از آلمان به‌ویژه ساکنان یهودی دیدن می‌کرد، شاید تدبیر دیگری درباره نسل‌کشی می‌اندیشید حتی دیدار نیکیتا خوروشچف از ایالات متحده، بی‌شک تاثیر منفی روی رابطه‌اش با غرب نگذاشت. به‌طوری‌که در طول جنگ سرد هم این امر یک فضیلت محسوب می‌شد.

در دنیای امروز دعوت کردن از رهبران اسلامی، به‌ویژه از جوانان مسلمان برای مذاکره با هم‌تایان خارجیشان، تقریباً غیرممکن است. اما ممکن است دعوت از آنها برای سفر به آمریکا

به منظور به دست آوردن تجربیات دسته اول، بتواند مفید واقع شود. رهبران اسلامی به احتمال زیاد از روی کینه و لجاجت پاسخ منفی خواهند داد. انزجار برای تروریست‌ها، انزجار از کافران است. تروریست‌ها هیچ رهبری ندارند که اعمال تروریستی آنها را کنترل یا متوقف کند. اگر رهبری هم وجود داشته باشد، خود به نوعی تهدید به حساب می‌آید در صورتی که پاسخ مثبت باشد، یا حداقل تجدیدنظر متعادلانه‌ای نسبت به خشم ذهنی خود داشته باشند، تلاش‌های دیپلماتیک سودمند واقع خواهد شد.

استدلال‌ها در حمایت از چنین دعوتی نشان می‌دهد که یک روش امیدوارکننده برای تقلیل خشونت مسلمانان، ایجاد شرایط حضور آنها در کارهایی است که در شأن انسانیت است که به دلیل نبود ظرفیت لازم، امکان دستیابی به آن امور را نداشته‌اند. در بسیاری از نقاط جهان برای افراد طبقه معمولی استطاعت خرید اتومبیل، یا اجازه تنها سفر کردن با قطار یا هواپیما و یا داشتن زمانی برای خوش گذراندن در پارک‌ها، رستوران‌ها و یا فعالیت‌های ورزشی وجود ندارد و فقط گذراندن زمان کوتاهی با کسانی که همه این امکانات را داشته‌اند، می‌تواند منجر به ترکیب حس کمبود و فرهنگ دسته دومی شود.